

تحصیل کردہ

(زندگینامہ)

تارا وستوور

ترجمہ: علی ایٹاری کسائی



سرشناسه	: وستور، تارا، Westover, Tara
عنوان و نام پدیدآور	: تحصیل کرده: زندگینامه/ تارا وستور؛ ترجمه علی ایثاری کسمایی.
مشخصات نشر	: تهران: آموت، ۱۳۹۸.
مشخصات ظاهری	: ۴۹۶ ص.
شابک	: 978-600-384-085-0
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا
یادداشت	: Educated: a memoir. عنوان اصلی:
موضوع	: وستور، تارا - خانواده ؛ Westover, Tara - Family ؛ زنان - ایالات متحده - آیداهو - سرگذشتنامه - قربانیان خشونت در خانواده ؛ - Women idaho - Biography
سماه افزوده	: ایثاری کسمایی، علی، ۱۳۲۵ - مترجم
رده بندی کنگره	: ۱۳۹۷ و ۵ / ۹ / آ ۲۲۶۲ CT
رده بندی دیویی	: ۹۲۰ / ۷۲۰۹۷۹۶
شمار کتابشناسی ملی	: ۵۴۱۷۱۴۶



تحصیل کرده

زندگینامه

تارا وستور
ترجمه: علی ایثاری کسمایی
ویراستار: حبه مسریان

چاپ اول: ۱۳۹۸

شمارگان: ۷۷۰ نسخه

حروفچینی: شهر / لیتوگرافی و چاپ: نیا
نمونه خوانی: مینا فرشچی احمدی - رکسا تقوی

نشر آموت

تلفن: ۰۶۶۴۹۹۱۰۵ - ۰۹۳۶۰۳۵۵۴۰۱؛ اینستاگرام: www.instagram.com/aamout

پست الکترونیکی: aamout@gmail.com / وب سایت: www.aamout.com

حق چاپ برای ناشر محفوظ است.

شابک: 978-600-384-085-0

شابک: ۰۸۵ - ۳۸۴ - ۶۰۰ - ۹۷۸

«کتابفروشی آموت»

تهران - بلوار مرزداران - نبش خیابان آریافر - ساختمان ۲۰۰۰ - طبقه همکف شمالی

تلفن: ۰۴۴۲۳۲۰۷۵ - ۰۹۳۶۸۸۲۸۱۸۰

فهرست مطالب

۶	یادداشت نویسنده
۱۱	مقدمه
۱۵	فصل اول
۱۷	بخش ۱- خوابی را انتخاب کن
۳۱	بخش ۲- ماما
۴۷	بخش ۳- کفش های کرم رنگ
۵۸	بخش ۴- زن آپاچی
۷۱	بخش ۵- کتیفی شرافتمندانه
۹۱	بخش ۶- سپر و دفاع
۱۱۱	بخش ۷- خداوند عطا خواهد کرد
۱۲۴	بخش ۸- هرزه های کوچولو
۱۳۶	بخش ۹- بی نظیر در نوع خود
۱۴۹	بخش ۱۰- سپری از جنس پر
۱۵۸	بخش ۱۱- غریزه
۱۶۸	بخش ۱۲- چشم های ماهی
۱۸۰	بخش ۱۳- سکوت و خاموشی در کلیساها

- بخش ۱۴ - پاهایم دیگر زمین را لمس نمی کنند ۱۹۵
- بخش ۱۵ - پایان کودکی ۲۱۰
- بخش ۱۶ - انسان ناسپاس، بهشت سرکش ۲۲۶

فصل دوم

- بخش ۱۷ - حفظ تقدس ۲۴۱
- بخش ۱۸ - خون و پیر ۲۵۲
- بخش ۱۹ - در اغار ۲۶۳
- بخش ۲۰ - روتت و پدران ۲۷۳
- بخش ۲۱ - گیاه شقی ۲۸۴
- بخش ۲۲ - زمزمه ها و فریادهای ما ۲۹۰
- بخش ۲۳ - من اهل آیداهر هستم ۳۰۷
- بخش ۲۴ - یک دلاور، سرگردان ۳۲۱
- بخش ۲۵ - کارکیمیاگر ۳۳۴
- بخش ۲۶ - در انتظار آب جاری ۳۴۵
- بخش ۲۷ - اگر زن بودم ۳۵۲
- بخش ۲۸ - پیگمالیون ۳۶۲
- بخش ۲۹ - فارغ التحصیلی ۳۷۶

فصل سوم

- بخش ۳۰ - دست خداوند ۳۹۱
- بخش ۳۱ - ترازدی و بعد لودگی ۴۰۵
- بخش ۳۲ - زنی جنجالی در خانه ای وسیع ۴۱۸

- بخش ۳۳- جادوی فیزیک ۴۲۵
- بخش ۳۴- مادهٔ اصلی و ماهیت اشیا ۴۳۲
- بخش ۳۵- غُرب خورشید ۴۴۱
- بخش ۳۶- چهار بازوی بلند و چرخان ۴۵۰
- بخش ۳۷- قمار برای رستگاری ۴۶۳
- بخش ۳۸- خانواده ۴۷۴
- بخش ۳۹- تماشای بوفالوها ۴۸۲
- بخش ۴۰- سیاه کرده ۴۹۲
- دربارهٔ نویسند ۴۹۵

مقدمه

روی واگن قرمز رنگ متروکه قطار، در کنار انباری ایستاده‌ام. باد موایم. روی صورتم می‌ریزد و هوای سرد را از یقه‌ باز پیراهنم به پوست بدنم می‌سازد. در نزدیکی کوهستان، تندبادها شدیدند. گویی بازدم قله، مستقیم به سر رویمان می‌خورد. پایین‌تر، در دره، همه چیز آرام و ساکت است. راننده وانت انگار مزرعه ما در حال رقصیدن است؛ درخت‌های تنومند کاج به استگن به هرسو در نوسانند، درحالی‌که درمته‌ها و بوته‌های خار به شتاب می‌برزند و در مقابل هر وزشی خم می‌شوند. پشت سرم تپه‌ای با شیب ملایم بالا رفته و خودش را به دامنه کوه متصل کرده است. اگر به بالا نگاه کنم، می‌توانم شمایل سیاه قله را ببینم.

تپه با انبوه بوته‌های گندم وحشی مفروش شده است. اگر کاج‌ها و درمته‌ها به تنهایی می‌رقصند، مزرعه گندم لشکری از رقصندگان باله است که هر ساقه حرکات ساقه‌های دیگر را دنبال می‌کند. یک می‌توان رقصنده باله وقتی تندبادهای عظیم کاکل‌های طلایی‌شان را نوازش می‌کنند، یکی پس از دیگری کمرشان را تاب می‌دهند و خم می‌شوند. این نوازش فقط یک لحظه دوام می‌آورد؛ همان لحظه‌ای که باد از روی بوته گندم می‌گذرد. وقتی به خانه‌مان در دامنه کوه نگاه می‌کنم، جنب و جوش تازه‌ای

می بینم. سایه هایی بلند به شکلی شق و رق در حرکتند. برادرهایم بیدار شده اند و مشغول بررسی وضع هوا هستند. مادرم را می بینم که پای اجاق ایستاده و منتظر آماده شدن نان های روغنی سبوس دار است و پدرم که جلوی در پستی خم شده و بند بوتین های پنجه فولادی اش را می بندد و دست های پینه بسته اش را در دستکش های مخصوص جوشکاری فرو می راند. در بزرگراه پایین، اتوبوس مدرسه بدون اینکه جلوی خانه ما بوق بزند، به راهش ادامه می دهد.

فقط هفت سال دارم اما می دانم این واقعیت بیش از هر موضوع دیگری خانه ما را از دیگران متمایز می کند: ما به مدرسه نمی رویم. پدرم نگران این است که او را مجبور به رفتن به مدرسه کند. اما این اتفاق نخواهد افتاد، پدر که به استیلا حتی از وجود ما خبر ندارد. چهار نفر از هفت فرزند خانواده، گواهی تولد ندارند. ما سوابق پزشکی نداریم چون در خانه به دنیا آمده ایم و تا حالا هیچ دکتر یا پرستاری را ندیده ایم.*

سابقه تحصیلی نداریم چون هرگز به کلاس درس پا نگذاشته ایم. وقتی نه ساله شوم، گواهی تولد تأخیری برایم صادر خواهد شد. اما در این لحظه، براساس مدارک ایالت آیداهو و دولت فدرال، من وجود نداشتم. البته قطعاً وجود داشتم و با تمرین آماده شدن برای ورزش های نفرت، سیاه شدن خورشید و خون ریزی ماه (پیشگویی های مورمان ها) بزرگ شده بودم. تابستان هایم را با چیدن هلو در ظرف های شیشه ای و زمستان ها را با جایگزین کردن ذخایر تازه با قدیمی ها می گذراندم. تا روزی که دنیای آدم ها نابود شود و خانواده من بتواند بدون هیچ آسیبی به زندگی ادامه دهد.

* جز خواهرم آدری، که در کودکی دو دست و یک پایش شکست و او را به بیمارستان بردند.